



فارابی فیلسوفی تنها و غریب (گزارشی از کتاب نقش خیال در فلسفه فارابی) / نصرالله حکمت

۸۷



فارابی فیلسوفی تنها و غریب

گزارشی از کتاب نقش خیال در فلسفه فارابی

نصرالله حکمت

اشاره

در این چند سال اخیر دوره جدیدی از مطالعات را درباره حکیم ابونصر فارابی و شیخ‌الرئیس ابن‌سینا آغاز کردم. حاصل این مطالعات سه کتاب شد. کتاب نخست با عنوان زندگی و اندیشه حکیم ابونصر فارابی به چاپ رسید. کتاب دوم با عنوان درآمدی به متافیزیک ابن‌سینا مراحل پایانی نگارش را می‌گذراند. کتاب سوم با عنوان نقش خیال در فلسفه فارابی، که مطالعاتش تقریباً به پایان رسیده و قسمت‌هایی از آن نوشته شده، به خواست الهی پس از کتاب دوم، سر و سامان خواهد یافت. نکته‌ای که درباره هر سه کتاب لازم است گفته شود این است که نگارنده، از منظر «اصالت ایمان»، آثار این دو حکیم گران‌قدر را مطالعه کرده و کوشیده است به اندازه توان خود، بخش‌هایی از تفکر این دو حکیم را با قرائتی دیگر بازخوانی کند.

گرچه تا اینجا کار، سه کتاب شکل گرفته، اما باید اعتراف کنم که در آغاز راهم و می‌دانم که بسیاری از مطالب این سه کتاب جای بحث و گفت‌وگو دارد. خودم علی‌الدوام در حال تأمل و تجدید نظر هستم و از اساتید بزرگوار و صاحب‌نظران استمداد می‌کنم و تقاضای کمک دارم تا مرا ارشاد و دستگیری و غلط‌هایم را تصحیح کنند. این مقاله گزارشی است از کتاب نقش خیال در فلسفه فارابی که ذیلاً به خوانندگان گرامی تقدیم می‌شود:

جایگاه فارابی در تاریخ فلسفه اسلامی

به نظر نگارنده سرنوشت فلسفه اسلامی با سرانگشتان حکیم فارابی رقم خورده است. وی به عنوان نخستین فیلسوف مسلمان که توانسته است در نهایت، فلسفه‌ای مستقل از فلسفه یونان را پی‌ریزی کند، چگونگی جریان فلسفه اسلامی پس از خود را ترسیم کرده است. عبور از عقلانیت فلسفی یونان و رسیدن به عقلانیت خیالی و عرفانی به عنوان تمهیدی برای ورود به ساخت ایمان به غیب و پذیرش حکمت نبوی، در فلسفه فارابی ضرورتش طرح شده، توسط ابن‌سینا مبین گردیده، با شیخ اشراق بسط و استمرار یافته و در ابن‌عربی به اوج خود رسیده است.

وضعیت امروز فلسفه اسلامی را با واژه «انجماد»، که معنایی دو لایه دارد، می‌توان توصیف کرد. در یک لایه، حکایت از این دارد که ما به قفل‌شدگی و انسداد مبتلا شده‌ایم و در این فلسفه، مباحثی را بررسی می‌کنیم که تکرار مکرر و بسیار ملال‌آور و منفصل و گسسته از مسائل امروز انسان‌ها است؛ انگار میان سنت فلسفی ما و امروز زندگی ما شکافی هائل نشسته و طبقه مفسری که بتواند آن سنت را به امروز بکشاند و وصل کند، وجود ندارد. در لایه دیگرش، ترائه جریان و نشاط و سرسبزی و تازگی را زیر لب زمزمه می‌کند و این نوید را می‌دهد که اگر یخ‌هایش شکسته گردد، از قله‌ها جاری می‌شود، گرد و غبار از چهره کوه‌ها می‌شوید، در بستر رودخانه‌ها به راه می‌افتد و با عبور از پیچ‌پیچ دره‌ها، همراه خود هزاران شور و نشاط به ارمغان می‌آورد و سرانجام هر کس بخواد می‌تواند با شوق‌النهر، جویباری کوچک از اندیشه حکمای مسلمان را به خانه خود برد و چهره تفکر خود را بشوید و به ایمان خویش حیاتی دوباره بخشد.

اگر وصف «انجماد» برای حال حاضر فلسفه اسلامی از ناحیه کسانی که برای اسلام و فلسفه اسلامی دلشان شور می‌زند، پذیرفته گردد، پس می‌توان گفت که مطالعه و تحقیق برای یافتن عواملی که در تکون این وضعیت دخیل بوده‌اند، ضروری است و باید بکوشیم تا با هم‌اندیشی دوستانه و دلسوزانه برای شکستن یخ‌ها چاره‌ای بیابیم و برای خروج از این وضعیت نامقبول راهی بجوییم.

به زعم راقم این سطور، یکی از عواملی که در پیدایی و استمرار این وضعیت بسیار مؤثر بوده، ناشناخته ماندن حکیم ابونصر فارابی است. البته ابن‌سینا و صد البته سایر حکمای مسلمان نیز ناشناخته مانده‌اند و سرزمین فلسفه اسلامی متروک است، اما حرف نگارنده این است که شناختن ابن‌سینا و به تبع او شناختن ماجرای فلسفه اسلامی، در گرو شناختن فارابی است. آمیختگی فلسفه ابن‌سینا با فلسفه فارابی همانند آمیختگی افلاطون با سقراط است. به همین جهت است که فصل اول از کتاب دوم به بررسی «مسئله فارابی» اختصاص داده شده است.

ناشناخته ماندن فارابی نیز عواملی چند دارد که در جای خود باید بررسی شود، اما در فصل جدید فارابی‌شناسی که در این دهه‌های اخیر گشوده شده، به اعتقاد نگارنده، عامل اساسی در تحکیم و تثبیت این ناشناختگی، مطالعات و تحقیقات مستشرقان است که حاصل کار آنان امروز بر فضای فارابی‌شناسی این مملکت که سرزمین فارابی است، غلبه و سیطره دارد. اگر بخواهیم حاصل این مطالعات را در چند سطر خلاصه کنیم و بر این اساس خطوط اصلی چهره فارابی را ترسیم نماییم، به قرار ذیل می‌شود:

«فارابی فیلسوفی است نوافلاطونی و یا به قول عده‌ای التقاطی، که در قرن سوم و چهارم و پس از ترجمه متون یونانی به زبان عربی ظهور کرد. فلسفه یونانیان را به خوبی آموخت و در پارادایم یونان به طرح مباحث فلسفی پرداخت. افلاطون و ارسطو را به گونه‌ای غیر دقیق شناخت و بر اساس همین شناخت غیر دقیق از آنان و با یک اشتباه تاریخی، یعنی انتساب کتاب اثولوجیا به ارسطو کتاب الجمع را نوشت که کوششی شکست‌خورده بود. وی فلسفه افلاطون و منطق و متافیزیک ارسطو را به مسلمانان معرفی کرد و در شرح و تفسیر آن دو، رسالاتی تألیف کرد. مهم‌ترین بخش اندیشه فارابی، فلسفه سیاست او

است که در آنجا تحت تأثیر افلاطون به طرح مدینه فاضله پرداخت و السلام.»

تصویر فوق از فارابی، تقریباً همان چیزی است که در کتاب‌های تاریخ

فلسفه اسلامی، با اندکی کم و زیاد ثبت شد. و در ذهن همه دانشجویان

فلسفه و کسانی که علاقه‌مند به مطالعه تاریخ فلسفه‌اند، جای گرفته است. این

تصویر را مطالعات شرق‌شناسان تولید کرده و این بنده نیز خود در سال‌های

دانشجویی همین مطالب را آموختم و خواندم و در نخستین سال‌های

معلمی فلسفه نیز همین‌ها را با مختصری کم و زیاد به دانشجویان یاد

دادم. اما خدا می‌داند که این فارابی را هیچ‌گاه دوست نداشتم و

نتوانستم با او هیچ ارتباطی برقرار کنم و اصلاً نمی‌فهمیدم که او

می‌خواهد چه بگوید و درباره او و فلسفه‌اش و آثارش و چگونگی

تأثیرش دهها مسئله داشتم و در جست‌وجوی راهی بودم که او را



عبور از
عقلانیت فلسفی یونان و
رسیدن به
عقلانیت خیالی و
عرفانی به
عنوان تمهیدی
برای ورود به
ساحت ایمان
به غیب و پذیرش
حکمت نبوی،
در فلسفه فارابی
ضرورتش
طرح شده،
توسط ابن‌سینا
مبین گردیده،
با شیخ اشراق بسط و
استمرار یافته و
در ابن‌عربی
به اوج خود
رسیده است.

بهتر بشناسم و بالاخره بفهمم که او چه می‌گوید. به‌خصوص یک مسئله مرا بسیار رنج می‌داد و اذیت می‌کرد و تحقیرآمیز بود که کسی که او را معلم ثانی می‌گویند، چگونه ممکن است کتابی را بر اثر یک اشتباه بنویسد؟ پس شکوه و عظمت او کجاست؟ چرا او را معلم ثانی خوانده‌اند؟ در این وضعیت آشفته و دردآور با خود درگیر بودم تا اینکه یک کتاب، مرا نجات داد؛ کتاب محققانه فارابی نوشته استاد دکتر رضا داوری؛ تنها کتابی که در این چند دهه اخیر خارج از پارادایم مستشرقان نوشته شده است. این کتاب را قبلاً نیز خوانده بودم، اما در فضای غلبه آن تصویر کذایی، نتوانستم از درون این کتاب، راه بیرون‌شدی بجویم و نمی‌دانستم که اشکال کار از کجاست؟ تا اینکه در دوباره‌خوانی کتاب، متوجه جفایی شدم که از جانب مستشرقان بر فارابی رفته است. به‌خصوص درباره مسئله کتاب الجمع مطلبی در این کتاب آمده بود که نخستین شماره را در ذهن من افکند و همین شماره آتشی به پا کرد و موجب تحولی اساسی در نحوه نگاه این بنده به فارابی شد و علاوه بر اینکه سال‌ها تلمیذ استاد داوری بوده و همواره شاگرد ایشان هستم، به‌ویژه درباره آشنایی تازه با حکیم ابونصر فارابی، خود را مدیون ایشان می‌دانم. بیان دکتر داوری در مورد کتاب الجمع چنین است: «انتساب کتاب ائولوجیا به ارسطو در جمع آراء اثر مهمی نداشته است؛ حتی می‌توان انتساب کتاب ائولوجیا و ماندن در این اشتباه را از نتایج قول به وحدت فلسفه و اتفاق نظر افلاطون و ارسطو دانست. یعنی می‌توان پرسید که آیا وجود کتابی مثل ائولوجیا و منسوب بودن آن به ارسطو، فارابی را برانگیخته است که وحدت آرای فیلسوفان را اثبات کند یا فارابی در ضمن سعی و برای اثبات رأی خود به این کتاب رجوع و استفاده کرده است؟»^۱

همین یک پرسش کار خود را کرد و راه نجات مرا هموار نمود. بدون هیچ تردیدی این بنده نگارنده مسئول همه کژی و کاستی‌هایی است که در کتاب زندگی و اندیشه حکیم ابونصر فارابی به چشم می‌آید و در کتاب نقش خیال در فلسفه فارابی راه خواهد یافت، اما اگر در این دو کتاب و همچنین در کتاب در آمدی به متافیزیک ابن‌سینا نقطه قوتی باشد، ریشه در کتاب فارابی استاد داوری دارد. سر نخ مذکور را در دست گرفتم و به بازخوانی فارابی و آثار او پرداختم و علاوه بر رسیدن به شناختی دیگر از فارابی - که توضیحش در همین گزارش و تفصیلش در کتاب خواهد آمد - عمق جفای مستشرقان نیز برایم پدیدار شد.

نقد حاصل کار مستشرقان درباره فارابی

برای آشنایی با حاصل و ثمره مطالعات شرق‌شناسان درباره فارابی، گرچه مطالعه تفصیلی اقوال و آرای آنان روش مناسبی به شمار می‌آید، اما دقیق‌ترین میزان برای سنجش این حاصل، تصویری از فارابی است که بر اثر نشر این مطالعات در ذهن اصحاب فلسفه به خصوص دانشجویان حک شده است. کدام دانشجوی فلسفه است که با خواندن تاریخ فلسفه اسلامی - به شکلی که امروز موجود است - جذب فارابی شود و در او این میل پدید آید که به تحقیق در اندیشه وی بپردازد؟ در فارابی‌شناسی موجود چه جاذبه‌ای برای فلسفه فارابی ثبت شده است که کسی را به سوی خود بکشاند؟ آیا او چیزی بیش از آنچه در سنت فلسفه یونان کلاسیک و پس از آن آمده، گفته است؟ آیا وی چیزی بیش از مقلد یونانیان و شارح منطقیات ارسطو بوده است؟ مگر نه این است که به حکم فارابی‌شناسی، وی فیلسوفی است التقاطی که همه چیز را از همگان گرفته و به هم آمیخته است؟ اوج هنر او فلسفه سیاست او و طرح مدینه فاضله است که آن را نیز مدیون افلاطون است. آنجا هم که خواسته ابتکاری به خرج دهد و افلاطون و ارسطو را با هم جمع کند، چون بر اساس انتساب ائولوجیا به ارسطو این حرکت را انجام داده و اشتباه کرده، سعی او شکست‌خورده و بی‌حاصل است.

چنین فیلسوفی نه تنها به کار امروز ما نمی‌آید و در این روزگار هیچ حرفی برای گفتن ندارد، در عصر خویش نیز حرفی برای گفتن نداشته است؛ از این رو باید گفت: اینکه او را «حکیم» خوانده‌اند و «معلم ثانی» لقب داده‌اند، کاملاً بی‌وجه است. این است چهره فیلسوفی که در مطالعات شرق‌شناسان و پیروان عرب‌زبان آن معرفی شده و ما آن را ترجمه کرده‌ایم و در مراکز علمی و دانشگاهی به دانشجویان فلسفه می‌آموزیم.

از کتاب فارابی نوشته دکتر داوری گذشته، چه کسی بیرون از این فضای سیاه و بر اساس آثار و متون فارابی به معرفی وی پرداخته است؟ چه کسی حاصل مطالعات شرق‌شناسان را تکرار نکرده است؟ آن قدر این حرفها را تکرار کرده و حفظ شده‌ایم که همه فضای ذهنمان را اشغال کرده و به مجرد شنیدن نام فارابی به یاد کتاب الجمع و اشتباه می‌افتیم. همه وجودمان باور کرده است که فارابی فیلسوفی است که به سادگی بر اثر یک اشتباه، کتاب می‌نویسد.

شناختن ابن‌سینا و

به تبع او

شناختن ماجرای

فلسفه اسلامی،

در گرو

شناختن فارابی است.

آمیختگی

فلسفه ابن‌سینا

با فلسفه فارابی

همانند آمیختگی

افلاطون

با سقراط

است.

اغلب شرق‌شناسانی که به مطالعه تاریخ فلسفه اسلامی پرداخته‌اند، یا جاهل‌اند یا مغرض. یکی از آنها ر. والتزر^۲ نویسنده مقاله «فارابی» در دایرةالمعارف اسلامی است که نهایت سعی خود را به کار برده تا اصالت و استقلال فارابی را در همه اجزای اندیشه‌اش انکار کند و وی را مقلد صرف یونانیان به شمار آورد. او فلسفه فارابی را مدیون تعلیمات حوزه ارسطویی بغداد می‌داند و قائل است که تفسیر اسکندرانیان اخیر در تفکر او تأثیر عظیمی داشته است.^۳ وی علاوه بر اینکه می‌کوشد به نحوی رد پای اندیشه‌های فارابی را در مآخذ یونانی پیدا کند، حتی آنجا که مأخذی برای رأی فارابی نمی‌یابد، به طور کلی حکم می‌کند که هر جا مأخذ سخن فارابی را در یونان نیافتیم باید بگوییم که فارابی از مأخذی یونانی اقتباس کرده، اما به دست ما نرسیده است. وی در مورد رابطه خیال با فلسفه نبوت از نظر فارابی چنین می‌گوید: «در فلسفه فارابی آنچه شایان توجه بسیار است، مبحث خیال و فلسفه نبوت است که این هم شاید از بعضی مآخذ یونانی که به دست ما نرسیده است مقتبس باشد.»^۴

با خواندن حاصل مطالعات شرق‌شناسان درباره فارابی، با فیلسوفی آشنا می‌شویم که اسکلت پوسیده‌اش در موزه فلسفه نگهداری می‌شود و یا به هنگام باستان‌شناسی فلسفه می‌توانیم استخوان‌هایش را رؤیت کنیم و در نتیجه باید گفت که فارابی قرن‌ها است به پایان رسیده و تمام شده است.

ادعای نگارنده این است که مطالعات مذکور، بیش از آنکه فارابی را به ما نشان دهد، آینه‌های است که می‌توان در آن به‌وضوح باطن صاحبان این مطالعات را مشاهده نمود و اغراض پلید آنان را در صَدیت با هویت ایرانی-اسلامی این سرزمین آشکارا نظاره کرد.

فارابی فیلسوفی زنده، پویا، بزرگ، پرشکوه و بی‌مانند است که کل جریان فلسفه و عرفان اسلامی، ادامه اندیشه‌اش است و در عصر خود، در اوج نبوغ به بحث و بررسی و تأمل و چاره‌جویی درباره مسئله‌های پرداخته که ام‌المسائل تاریخ تفکر در جهان اسلام به شمار می‌آید: رابطه عقل و وحی.

روش مطالعه فلسفه فارابی

در این کتاب فلسفه فارابی، نخست بر اساس یک روش سلبی، سپس مطابق روشی ایجابی مطالعه شده است.

روش سلبی آن، این است که هر آنچه در فارابی‌شناسی امروز توسط شرق‌شناسان اظهار گردیده و از مسلمات است، مشکوک تلقی شده و بررسی شده است.

روش ایجابی این کتاب، بر اساس محوریت دو چیز شکل گرفته: مسئله و متن. همه مطالعات و تجزیه و تحلیل‌ها و استنباط‌ها و حدس و احتمال‌ها که در این کتاب صورت گرفته، نه بر اساس مفروضات و اغراض و مقاصد از پیش معلوم، بلکه مبتنی بر محوریت مسئله و متن است. نسبت حاصل مطالعات مستشرقان با محوریت مسئله و متن، همانند نسبت جن و بسم‌الله است. یعنی آنجا که این مطالعات حضور دارد و حکم می‌راند، اجازه هیچ‌گونه پرسش و هیچ‌گونه مراجعه به متن را نمی‌دهد؛ و آنجا که پرسشی جدی درباره فارابی مطرح شود، یا مراجعه به متنی صورت گیرد، این مطالعات پا به فرار می‌گذارند و می‌گریزند. در حالی که غربیان برای تحقیق و پژوهش در سنت فلسفی خود، محوریت مسئله و متن را اساس کار خود قرار می‌دهند، درباره تاریخ فلسفه اسلامی و از جمله فلسفه فارابی، احکامی چنان قطعی و تغییرناپذیر صادر کرده‌اند که هیچ کس را جسارت طرح سؤال و جرئت مراجعه به متن و قرائت آن نمانده است؛ و هر که چنان کند، جاهل و نادان به شمار می‌آید و گناهی نابخشودنی مرتکب شده است.

یکی از نمونه‌های بارز این احکام قطعی و جاودانه که هیچ کس را یارای مخالفت با آن نیست، این ترجیع‌بند است که همگان در همه جا و همیشه به دنبال نام فارابی تکرار می‌کنند که وی کتاب الجمع را بر اساس یک اشتباه تاریخی نوشته است. این حکم سرمدی چنان بر اذهان ما سیطره یافته که به هیچ کس تاکنون اجازه نداده است تا در آن تردید کند و در نتیجه دوباره به طرح این پرسش بپردازد که: چرا فارابی کتاب الجمع را نوشته است؟ و بر اثر این پرسش به متن کتاب مراجعه کند و به تجزیه و تحلیل آن بپردازد و یا حتی فقط متن را بخواند و به شمارش دفعاتی که نام ائولوگیا در این اثر آمده بپردازد و متوجه شود که فقط چهار بار نام ائولوگیا در این اثر آمده است، در برابر حدود چهل ارجاع به سایر آثار ارسطو؛ آن چهار بار هم در دو مسئله از سیزده مسئله مطرح شده در الجمع.

حکم مذکور، پژوهشگران درباره فارابی را چنان مرعوب کرده که کسی مانند دکتر البیر نصری نادر که کتاب الجمع بین رأی الحکیمین را تصحیح کرده و با مقدمه‌ای مفصل به چاپ رسانیده، نقش ائولوگیا در این کتاب را بررسی نکرده است. وی بر این کتاب، مقدمه‌ای تحلیلی نوشته و مسائل سیزده‌گانه فارابی را توضیح داده و مأخذ متعددی از آثار افلاطون و ارسطو را که

فارابی به آنها استناد کرده، آورده و آنها را چنین جمع‌بندی کرده است: «بدین ترتیب منابعی که فارابی به آنها استناد کرده متعدّدند؛ از جمله چهار کتاب افلاطون که در میان آنها دو محاوره مهم او یعنی «فنون» و «تیهائوس» وجود دارد که می‌تواند با وضوح تمام نظریه او را درباره «مُثُل» و «صُنْع عالم» بیان کنند؛ نیز به هیجده اثر از ارسطو استناد کرده که برای توضیح دیدگاه او و برای روشن شدن تفاوت اساسی میان دیدگاه او و دیدگاه افلاطون کفایت می‌کند؛ به گونه‌ای که اگر کسی این منابع را بخواند، خواهد دانست که ارسطو قائل به قدیم بودن حرکت است و نظریه «مُثُل» را مردود می‌داند.»

چیزی که بسیار شگفت‌آور است اینکه محقق فوق‌الذکر با اینکه می‌گوید هر کس آن منابع را بخواند می‌فهمد که ارسطو نظریه «مُثُل» را مردود می‌داند، معلوم نیست چرا ذهن فارابی را از فهم چیزی که همگان می‌فهمند، قاصر دانسته است. اگر وی در همین یک نکته مکث می‌کرد و به تأمل می‌نشست که چرا فارابی در عین حال که بر اساس مآخذ مورد مراجعه‌اش می‌دانسته که ارسطو «مُثُل» را منکر است، در عین حال به جمع پرداخته، به سرّ سعی فارابی برای جمع دست می‌یافت. اگر پرسش فوق به طور جدی برای او مطرح شده بود، و اگر پاسخی از پیش مهیا و آماده را که مستشرقان ساخته و پرداخته کرده‌اند، در ذهن نمی‌داشت، شاید پرسش مذکور سر نخ می‌شد که وی بتواند به عمق و عظمت اندیشه فارابی راه یابد. اما با کمال تأسف این پاسخ حاضر و آماده و دم دست، کار ویرانگری و تخریب خود را به خوبی انجام داد و این پژوهشگر را بر آن داشت که در پایان تحلیل خود و به عنوان نتیجه‌گیری نهایی و درست یکی دو سطر مانده به ورود به متن الجمع چنین بگوید که فارابی «یصنع کُلُّ ثقته فی کتاب الاثولوجیا لیشیت صدق حکمه. و التّشبیث فی الرأی غالباً ما یظهر لصاحبه اشیاء غیر صحیحة فیعتقدها الحقیقة.»

ترجمه: «فارابی برای اثبات درستی حکم خود [یعنی اینکه دو فیلسوف پیشرو نمی‌توانند با یکدیگر اختلاف اساسی داشته باشند] همه اتکای خود را بر کتاب اثولوجیا قرار می‌دهد؛ و دل‌بستگی به یک رأی غالباً باعث می‌شود که برای صاحب آن رأی چیزهایی نادرست آشکار شود و او آنها را حقیقت پندارد.»

جای آن است که خون موج زند در دل لعل
زین تعابن که خزف می‌شکند بازارش

راستی باید خون گریست برای ملتی که بزرگ‌ترین فیلسوف آن ملت، که او را معلم ثانی خوانده‌اند، به اندازه دکتر نصری نادر هم نمی‌فهمد. زیرا بنا به گفته او، آن که ما فیلسوفش می‌دانیم و حکیم ابونصرش می‌خوانیم، سبک‌سری است که چیزهای نادرست را حقیقت می‌پندارد و برای آنها کتاب می‌نویسد. مطابق فتوای دکتر نصری نادر درباره فارابی که برخاسته از فقه و اصول علمای شریعت‌شناسی است، اکنون باید اولاً، نام ابونصر را از زمره حکما و فلاسفه خط بزیم؛ ثانیاً، باید اسم ابن سینا را، که خود را در فهم متفایک مدیون ابونصر می‌داند، از تاریخ فلسفه حذف کنیم؛ ثالثاً، باید همه کسانی را، که در سنت فلسفه اسلامی این دو تن را حکیم می‌دانند و به آنها ادای احترام می‌کنند، نافیلسوفانی بدانیم که فلسفه را از ضد فلسفه تمیز نمی‌دهند.

این جاست که این بنده ضعیف می‌گوید که باید تاریخ فلسفه اسلامی را از نو بنویسیم و در این نونویسی باید با عزمی جدی و فراگیر برای خروج از پارادایم مستشرقان ریاضت بکشیم. اینکه در روش مطالعه و تحقیق درباره حکمای مسلمان، به عنوان شرط ضمن عقد، ما را ملزم می‌کنند که باید اقوال و آرای شریعت‌شناسان را بخوانیم و بدانیم، گذشته از اینکه متضمن نوعی دل‌بستگی به غرب و غربیان و غرب‌تازی آنان است، اساساً عنصری نامطلوب و ضد روش و ضد تحقیق است. زیرا اولاً - چنان که نمونه‌ای از آن مذکور افتاد - اکثر این اقوال ریشه در جهل یا غرض‌ورزی دارد؛ ثانیاً، به فرض اینکه اقوال آنان شرح و تفسیر محققانه باشد، جای این پرسش است که اگر کسی می‌خواهد مستقیماً و بی‌واسطه به مطالعه و فهم یک متن بپردازد، مطابق چه معیاری باید او را ملزم کرد که به اقوال دیگران و فهم آنان مراجعه کند؟ چه بسا فهم دیگران از این متن، مانع فهم مستقل و بدیع او شود. بر اساس اصول هرمنوتیک و به اقتضای دور هرمنوتیکی، دخالت فهم دیگران، محلّ تفسیر خواننده متن است و صحت و استواری این دُور را مخدوش می‌کند. خواننده متن می‌خواهد فارغ از این که دیگران از آن چه فهمیدند - و تفاوتی ندارد که در چه سنتی باشند - متن را بفهمد. مثلاً در سنت فلسفه اسلامی ممکن است کسی بخواهد فصوص الحکم فارابی را بخواند، اما نمی‌خواهد بداند که سید اسماعیل شنب‌غازانی در شرح و تفسیر آن چه گفته است. این کار نه تنها معیوب نیست، که امری مطلوب و محبوب است. آری ممکن است کسی پس از مطالعه و فهم متن، قول شارح را نیز بخواند و مثلاً به مقایسه دو گونه فهم بپردازد؛ این، امری دیگر است.

محتوای کتاب

نظر به اینکه فصل‌بندی و ساختار کتاب، نهایی نشده، در اینجا مختصری از محتوای کتاب را ذکر می‌کنم و بدین منظور حرف پایان را در آغاز می‌گویم که مهم‌ترین دست‌آمد این کتاب رسیدن به این مطلب است که ما دو فارابی داریم: فارابی متقدم و فارابی متأخر. برای رسیدن به این مطلب، راه دور و درازی طی شده که برخی از منازل آن به قرار ذیل است:

نخستین منزل، مطالعه کتاب الجمع و تأمل در آن است. نظر به اینکه اطلاعات ما درباره زندگی و جوانب مختلف شخصیت



فارابی متقدم
همه هم خود را
بر سر این نهاده و
صادقانه کوشیده است
تا موقعیت فیلسوف را
به عنوان عدل پیامبر و
هم‌رتبه و
هم‌ردیف او
در دریافت حقیقت و
بیان آن، تثبیت کند؛
و در نتیجه
متن فلسفی و
متن مقدس دینی را
به عنوان
دو گونه بیان
از حقیقتی واحد،
که از منبعی واحد
سرچشمه گرفته‌اند،
معرفی کند.

فارابی اندک است و در نتیجه حتی فلسفه او را به طور کامل و همه‌جانبه نمی‌شناسیم، ناگزیریم با استمداد از پرسش و رجوع به متن و استنتاج آن، دایره شناخت خود را درباره وی گسترش دهیم.

اولین مطلبی که درباره کتاب الجمع باید گفت این است که با اینکه فارابی به اکثر علوم عصر خویش احاطه و در آنها تسلط داشته، موضوع کتاب الجمع نه منطوق است، نه فلسفه، نه سیاست، نه اخلاق، نه نجوم، نه موسیقی و نه هیچ یک از علوم دیگر. نیز باید افزود که نوشتن چنین کتابی نه سابقه‌ای در تاریخ فلسفه داشته و نه لاحق‌های دارد. فارابی در مقدمه این کتاب می‌گوید: «می‌خواهم آرای این دو حکیم را با هم جمع کنم»^۲ و این حرکت را چنین تحلیل می‌کند: «لأن ذلك من أهم ما يقصد بيانه، و انفع ما يراد شرحه و ايضاحه»؛ چراکه بیان این مطلب، مهم‌ترین مقصود و شرح و ایضاح آن نافع‌ترین مطلوب است.

این را نیز باید بیفزاییم که در عین حال که فارابی، تلاش برای جمع میان افلاطون و ارسطو را مهم‌ترین و نافع‌ترین مقصود می‌داند، نه ابن‌سینا و نه هیچ فیلسوف دیگری، در عین حال که اکثر مباحث فارابی را دنبال کرده‌اند، هرگز به این موضوع که مهم‌ترین و نافع‌ترین است، نپرداخته‌اند؛ و بدین ترتیب این کتاب با موضوع خاص خود اولین و آخرین است. از طرف دیگر، به این نکته باید توجه کرد که از این اثر گذشته، خود فارابی در هیچ یک از آثارش، جمع میان افلاطون و ارسطو را جدی تلقی نکرده و حاصل آن را مطرح نموده است؛ و ابن‌سینا و هیچ یک از فلاسفه بعدی نیز قائل به این جمع نبوده‌اند.

با این تفصیلات اکنون جای طرح جدی این پرسش وجود دارد که: چرا فارابی کتاب الجمع را نوشته است؟

در برابر این پرسش می‌توان بی‌درنگ همان پاسخ رایج و بسته‌بندی شده آورد و پرسش بسیار اساسی و مهم فوق را حلق‌آویز کرد و از میان برداشت، اما باید دانست که پاسخ مذکور اولاً، حاوی مغالطه‌ای پنهان است و بیان چگونگی جمع را - اگر درست باشد که نیست - به عنوان چرایی آن نشان می‌دهد؛ ثانیاً، از یک سو، التزام به لوازم این پاسخ سر از تخریب فارابی و قربانی کردن او - چنان‌که مذکور افتاد - درمی‌آورد؛ و از سوی دیگر، جریان فلسفه اسلامی را به بن‌بست می‌کشاند و می‌بینیم که کشانده است.

فعلاً با چگونگی جمع، یعنی روش فارابی در جمع، که مثلاً تأویل است یا استناد به اثری منقول است و یا علی‌المبنا حرکت می‌کند، کاری نداریم، بلکه بحث ما در چرایی جمع است، یعنی اینکه می‌خواهیم بدانیم فارابی با چه انگیزه‌ای و با چه مقصودی به کار جمع - که آن را اهم مقاصد می‌داند - پرداخته است؟

مطالعه و کند و کاو درباره این پرسش و تلاش برای تقریب به حریم پاسخ آن، یکی دیگر از منازل راه دور و درازی است که در این کتاب طی شده تا بتوانیم به دست آمد مهم کتاب نزدیک شویم و آن اینکه ما دو فارابی داریم: فارابی متقدم و فارابی متأخر. تفصیل بحث در کتاب آمده است و اینجا به ذکر فهرستی از مباحث اکتفا می‌کنیم:

فارابی مسافری است غریب و آواره از وطن که همه عمر خود را در جست‌وجوی حقیقت سپری کرده است. در این جست‌وجو و طلب بی‌وقفه به دو شخص رسیده و دو کس را دیده که مدعی بیان حقیقت‌اند: پیامبر و فیلسوف. وی به پیامبر ایمان دارد و با تمام وجود پذیرفته است که کلام او عین حقیقت است و، از این رو، همه آنچه را از طریق وحی به پیامبر - صلوات الله علیه - نازل شده و در قرآن کریم آمده بی‌چون و چرا پذیرفته است. همه پیامبران، حقیقتی واحد را بیان کرده‌اند و از این رو، هیچ‌گونه اختلاف و تفاوتی در اصول دعوت انبیا نیست؛ و لذا فارابی کتابی در جمع میان انبیا نوشته و درباره آنان چنین گفته است: «ان ما يوصف به الانبياء من احاطتهم بالعلوم لاعلى سبيل التعليم الشاق فهو حق وان اخبارهم بالمغيبات حق وان العبادات واجبة وان ما يأتي به الانبياء من الشرائع والاحكام والامر والنهي حق واجب»^۳

همه سخن فارابی، درباره فیلسوف است؛ یعنی در حالی که به حقانیت پیامبر ایمان داریم و با میزان عقل فلسفی به سنجش صدق سخن پیامبر نمی‌پردازیم، فیلسوف را باید بسنجیم که آیا بر حق است یا نه؟ دقیقاً در همین نقطه و برای سنجیدن صدق فلسفه و حقانیت فیلسوف است که فارابی معیار «وحدت فلسفه» را مطرح می‌کند. تقریباً همه پژوهشگرانی که درباره فارابی تحقیق کرده‌اند، بر این نکته اتفاق نظر دارند که وی قائل به وحدت فلسفه است؛ از جمله دکتر ابراهیم مدکور چنین می‌گوید: «فارابی بر این عقیده است که فلسفه ذاتاً و اساساً واحد است و یک نکته بیش نیست. بنابراین، چون تنها و یکتا هدف فلاسفه بزرگ جست‌وجوی حقیقت است، بر ایشان واجب است که متفق و هماهنگ باشند»^۴

مبحث «وحدت فلسفه» در اندیشه فارابی یکی از مهم‌ترین منازل این راه است که از یک سو مقوم اندیشه فارابی متقدم و از سوی دیگر میزانی است برای سنجش حقانیت فلاسفه، که همانند سایر جوانب تفکر فارابی مورد بی‌مهری و بی‌توجهی قرار گرفته است. در حالی که برای ره یافتن به عمق دغدغه وی باید در این باره بحث مستوفی و همه‌جانبه انجام گیرد.

فارابی متقدم همه هم خود را بر سر این نهاده و صادقانه کوشیده است تا موقعیت فیلسوف را به عنوان عدل پیامبر و هم‌رتبه و هم‌ردیف او در دریافت حقیقت و بیان آن، تثبیت کند؛ و در نتیجه متن فلسفی و متن مقدس دینی را به عنوان دو گونه بیان از حقیقتی واحد، که از منبعی واحد سرچشمه گرفته‌اند، معرفی کند. بدین منظور وی جهان‌شناسی خاصی را مبتنی بر صدور مطرح

باید

تاریخ فلسفه اسلامی را

از نو بنویسیم و

در این نو نویسی

باید با عزمی جدی و

فراگیر برای

خروج از

پارادایم مستشرقان

ریاضت بکشیم.

می‌کند که مطابق آن، عقول عشره به ترتیب از حق تعالی صادر می‌شوند و آخرین حلقهٔ سلسلهٔ صدور، عقل عاشر است که در لسان فلسفی آن را عقل فعال و در زبان دینی به آن فرشتهٔ وحی گویند. کسی را فیلسوف گویند که در بستر زمان و با جد و جهد تمام سیری استکمالی در عقل بشری داشته و با عبور از مرتبهٔ عقل بالفعل به آخرین درجهٔ عقل بشری که همان عقل مستفاد است نائل شده و با عقل فعال که واهب‌الصور است مرتبط گردیده و از آن منبع، حقیقت بر او افاضه می‌شود. این منبع، همان روح‌القدس یا فرشتهٔ وحی است که حقایق را به پیامبر نیز می‌رساند. این جهان‌شناسی ویژه که معرفت‌شناسی خاصی را مشتمل است، فارابی را مدد می‌کند تا فیلسوف را در دریافت حقیقت، هم‌ردیف پیامبر معرفی کند.

تصویر فوق، مبنای فارابی در قول به وحدت حقیقت است که از آن وحدت فلسفه نیز مستفاد می‌شود. زیرا اگر حقیقت از منبعی واحد به پیامبر و فیلسوف افاضه می‌گردد، همان‌گونه که پیامبران در اصول دعوت خود اختلافی ندارند و میان پیامبر و فیلسوف نیز ناهماهنگی اساسی نیست، دو فیلسوف نیز نباید در اساس تفکر فلسفی خود با یکدیگر تعارض داشته باشند و افزون بر همهٔ اینها اجزای اندیشهٔ یک فیلسوف نیز نباید ناسازگار باشند.

علاوه بر آن فارابی مبنای دیگری را نیز برای وحدت فلسفه مطرح می‌کند، بدین بیان که «وقتی سخن از وحدت فلسفه می‌گوید، مرادش فلسفهٔ صحیح در مقابل فلسفهٔ فاسد است. مراد وی از فلسفهٔ صحیح، فلسفهٔای برهانی و یقینی است که در غایت جودت باشد؛ در مقابل فلسفهٔ فاسد که آن را فلسفهٔ مضمون یا مُمَوّه می‌نامد و عبارت است از فلسفه‌ای که با آرای خطایی، جدلی و سوفسطایی آمیخته باشد»^{۱۰} روشن و بدیهی است که اگر اختلاف نظر و تفاوت اساسی در آراء فلسفی قابل قبول باشد، فقط در فلسفهٔ فاسد تحقق دارد و در فلسفهٔ صحیح و برهانی، اختلاف نظر اساسی قابل قبول نیست و فیلسوفان راستین که رأیشان برهانی و یقینی و در غایت جودت است، نمی‌توانند با هم اختلاف اساسی داشته باشند.^{۱۱}

اکنون باید به تأمل نشست که وقتی فارابی سخن از وحدت فلسفه می‌گوید و صادقانه در صدد اثبات آن برمی‌آید و بدین منظور کتاب الجمع بین رأی الحکیمین را می‌نویسد، افقی را می‌گشاید که در آن عنایتی دو رویه مد نظر است:

یک روی آن اثبات حجیت فلسفه و تثبیت موقعیت فیلسوف است. یعنی می‌خواهد نشان دهد که قول فیلسوف چونان قول پیامبر است و هر دو قول از اعتباری یکسان برخوردارند؛ چرا که هر دو از منبعی واحد نشئت گرفته‌اند. شاهدش این است که دو فیلسوف برجسته و ممتاز که در قلهٔ فلسفه قرار دارند و دو امام مبرز صنعت فلسفه‌اند، هیچ‌گونه اختلافی با یکدیگر ندارند و به بیان دقیق‌تر، «باید هیچ‌گونه اختلافی نداشته باشند». این دو فیلسوف برجسته عبارت‌اند از: افلاطون و ارسطو. بر امامت ایشان در صنعت فلسفه، عقلا اجماع دارند و اجماع عقلا حجت است.^{۱۲} بحث فارابی در قول به وفاق میان افلاطون و ارسطو، بحثی راهبردی و بنیادین و کاملاً جدی است. اگر فلسفه علم‌الوجود است و اگر این علم مولود عقل است و اگر عقل حجت است و اگر حجیت عقل این ثمرهٔ مبارک و پُرشکوه را دارد که عقلا را به حقیقت واحد فلسفی رهنمون شود و از ضلالت و حیرت برهاند، در این صورت همهٔ عقلا و همهٔ متعاطیان فلسفه که دلشان برای حقیقت فلسفی شور می‌زند و شوق آموختن دارند و دوستدار حقیقت‌اند، باید دست به دست هم دهند و هماهنگ با فارابی، با جد و جهد تمام و با استفراغ وسع بکوشند که نشان دهند میان افلاطون و ارسطو هیچ اختلافی نیست. اگر بخواهیم دقیق‌تر باشیم، باید گفت که اساساً در این نحوه نگاه به فلسفه و فیلسوف، هر فیلسوفی در سرآغاز کار فلسفی

خود به منظور حفظ اعتبار و اعتلای فلسفه، باید یک کتاب الجمع بنویسد و اگر ننویسد، معنایش این است که با فارابی موافق نیست در اینکه وی حد و ماهیت فلسفه را «علم به موجودات بماه می‌موجوده» می‌داند؛^{۱۳} یا اینکه برای افلاطون و ارسطو مرجعیت فلسفی قائل نیست و آن دو را فیلسوف نمی‌داند؛ یا اینکه به تهافت‌الفلاسفه قائل است و اجازه می‌دهد که فیلسوفان پریشان‌گویی کنند و آسمان و زمین را به هم بیافند؛ یا اینکه علاوه بر اینکه اول‌الفلسفه را حیرت می‌داند، آخرالفلسفه را نیز به تحیر می‌کشاند؛ یا اینکه به حجیت عقل و عقلانیت فلسفی قائل نیست و عقل فلسفی را از ادراک حقیقت ناتوان می‌شمارد و سرانجام کار فیلسوفانه را در تبیین وجود، یأس فلسفی می‌داند؛ و یا...

بدین ترتیب علی‌المبنا و حسب‌التعریف، قول به جمع و وفاق میان افلاطون و ارسطو، در گام نخست به نحو ما تقدّم صورت می‌گیرد و نیازی به مراجعه به متون این دو فیلسوف و بطون اقوالشان ندارد. مراجعه به متن برای نشان دادن وفاق، و کوشش برای رفع اختلاف ظاهری از راه تأویل یا توجه به بطن، امری ثانوی است. از این رو، کسانی که حرکت سترگ و عظیم فارابی را در جهت جمع، مولود اشتباه و مستند به اثولوجی‌امی‌دانند، سخنی نافلسوفانه و سطحی و کودکانه می‌گویند و بیش از آنکه اشتباه فارابی را نشان دهند، اندازهٔ درک خود را از فارابی و فلسفه آشکار می‌کنند.

روی دیگر غایت فارابی از نوشتن کتاب عظیم الجمع، تعلیم روش نقد متافیزیک و نقد عقلانیت فلسفی است. این سیمای کتاب الجمع غیر مصرّح و مستور، اما لازمهٔ چهرهٔ آشکار آن - که پیش از این توصیف شد - و بیوسته به آن است. زیرا اگر اعتبار عقل فلسفی و متافیزیک به عنوان منبعی برای درک حقیقت که هم‌ردیف و عدل وحی است در گرو عدم تعارض درونی

مهم‌ترین دست‌آورد

این کتاب رسیدن

به این مطلب

است که ما

دو فارابی داریم:

فارابی متقدّم و

فارابی متأخّر.



کتاب الجمع
عظیم‌ترین اثر فارابی و
مهم‌ترین کتابی است
که در تاریخ
فلسفه اسلامی نوشته
شده است و در آنجا
مرکزی‌ترین مسئله
فیلسوف مسلمان
مطرح و بررسی
شده است و
هیچ فیلسوف و
متفکر مسلمانی
نمی‌تواند این مسئله،
یعنی نسبت میان
عقل فلسفی و
وحی را
نادیده بگیرد.
اگر بگوییم
قلب فلسفه فارابی
در این کتاب می‌تپد،
سخنی به گزاف
نگفته‌ایم.

این عقل باشد، وجود هرگونه تعارض در این عقل، سر از آنجا درمی‌آورد که این منبع نتواند در دریافت و ارائه حقیقت، هم‌رته و همانند وحی باشد. به عبارت دیگر، اگر حجیت قول فیلسوف به عنوان کسی که در دریافت حقیقت همانند پیامبر است، مشروط به این باشد که فلاسفه در امهات اندیشه خود متعارض و ناسازگار نباشند، اثبات هر گونه تعارض میان اقوال فیلسوفان، سبب می‌شود که آنان از درجه اعتبار مورد نظر، یعنی هم‌ردیفی با پیامبر، سقوط کنند.

بنابراین، کتاب الجمع عظیم‌ترین اثر فارابی و مهم‌ترین کتابی است که در تاریخ فلسفه اسلامی نوشته شده است و در آنجا مرکزی‌ترین مسئله فیلسوف مسلمان مطرح و بررسی شده است و هیچ فیلسوف و متفکر مسلمانی نمی‌تواند این مسئله، یعنی نسبت میان عقل فلسفی و وحی را نادیده بگیرد. اگر بگوییم قلب فلسفه فارابی در این کتاب می‌تپد، سخنی به گزاف نگفته‌ایم. تا تکلیف عقل فلسفی معین نگردد و حدود آن معلوم نشود و تا وظیفه تاریخی فیلسوف و جایگاه او در فهم و دریافت حقیقت و نحوه ارائه آن بررسی دقیق نشود، جایی برای ایمان به وحی باز نخواهد شد و نقش پیامبران و امامان در بیان حقیقت و جایگاه آن در هدایت مردم، قابل تبیین نیست.

به هیچ وجه قصد تطبیق ندارم، اما برای روشن شدن اهمیت فارابی و کتاب الجمع به مطلبی اشاره می‌کنم: پس از قرن‌ها که فلسفه مسیحی جریان داشته، در قرن هیجدهم کانت به نقد متافیزیک و سنجش اندازه توانایی عقل ناب پرداخته است. وی در نقد اول، یعنی نقد عقل محض (Critique of Pure Reason) کاملاً متفطن است که برای سخن گفتن از ایمان، باید تکلیف عقل معلوم شود و لذا می‌گوید: «می‌خواهم حدود عقل را معلوم کنم تا جایی برای ایمان باز شود.» بیان فوق، در ترجمه این کتاب، توسط دکتر میر شمس‌الدین ادیب‌سلطانی با عنوان سنجش خرد ناب در صفحه ۳۹ از پیشگفتار کانت بر ویراست دوم چنین آمده است: «پس من باید دانستن را از میان بردارم تا برای گروه (ایمان) جا باز کنم.» گرچه خود کانت آن قدر مشغول عقل شد که فرصت نیافت باز شدن جای ایمان را تبیین کند و اتباع او نیز جایی برای ایمان باز نکردند، اما به هر صورت، باید توجه داشت که وی قرن‌ها پس از فارابی و بعد از اینکه تاریخ لبریز از تعارض فلسفه را مشاهده کرد، به نازایی متافیزیک پی برده، به نقد عقل محض پرداخته و متوجه شده است که برای رفتن به سوی ایمان و برای فهم جایگاه ایمان و نقش آن در زندگی مردم، راهی وجود ندارد مگر اینکه پیش‌تر، حدود عقل نظری معلوم شده باشد. به عبارت دیگر، از نظر او آگاهی بر محدودیت و عدم توانایی مطلق عقل نظری است که می‌تواند ما را به سمت ایمان سوق دهد. در حالی که فارابی در طلیعه فلسفه اسلامی و قرن‌ها پیش از کانت و با دیدن تعارض میان اقوال افلاطون و ارسطو، به ضرورت نقد متافیزیک و نقد عقل فلسفی پی برده و به گونه‌ای متناسب با مقتضیات آن عصر و در قالب زبان خاص خود در کتاب الجمع مطرح کرده است. اگر سایر آثار فارابی به نحوی مرتبط با فلسفه و منطق و متعلقات مباحث فلسفی است، موضوع کتاب الجمع در واقع، فلسفه فلسفه و فلسفه منطق است. نظر به اینکه در سپهر فلسفه اسلامی، عظیم‌ترین جفا و ستم، بر عظیم‌ترین کتاب فارابی رفته و بعضی از پژوهشگران عرب، کار فارابی را در این کتاب کاری عبث و بیهوده دانسته و سعی او را در جمع میان افلاطون و ارسطو، شکست‌خورده و در نهایت، فارابی را فیلسوفی ورشکسته معرفی کرده است، اکنون جای طرح این پرسش مهم وجود دارد و آن این است که: آیا فارابی در این کتاب موفق بوده یا موفق نبوده است؟

اگر موفق بوده، معنایش این است که افلاطون و ارسطو هیچ‌گونه اختلافی ندارند و در نتیجه باید گفت که فیلسوفان از راه عقل فلسفی، بدون هیچ‌گونه اختلاف و تعارضی، به حقیقت واحد دست یافته‌اند و از این رو، باید گفت که فلسفه و فیلسوف در اوج درخشش و اعتبار است و در مقام و مرتبه‌ای کنار پیامبر قرار دارد و هم‌رتبه او است و در اینجا اصطلاح فلسفه اسلامی معنای خاصی خواهد یافت که دلالت بر این دارد که فلسفه‌ای که محصول عقل محض بشری و مطابق متد منطقی به دست می‌آید، در عرصه شناخت حقایق دقیقاً همان چیزی را به آدمیان عرضه می‌کند که پیامبر از طریق وحی به مردم می‌آموزد. اما چنانچه فارابی در این تلاش و کوشش خود برای جمع، موفق نبوده، معنایش این است که فیلسوفان با هم تعارض دارند و در نتیجه عقل فلسفی گرفتار تعارض و ناسازگاری درونی است و اگر فیلسوفی همانند افلاطون قائل به «مُثُل» است و آن را اثبات می‌کند و در عرصه جهان‌شناسی و معرفت‌شناسی، وجود مُثُل را ضروری می‌داند، اما شاگرد او ارسطو می‌گوید که «گرچه من استادم، افلاطون، را دوست دارم، اما حقیقت را بیشتر از او دوست دارم.» معنای سخن او این است که آنچه افلاطون در این باب گفته حقیقت نیست و در قول به مُثُل به خطا رفته و در هستی‌شناسی و معرفت‌شناسی، هیچ نیازی به وجود مُثُل نداریم. بدین ترتیب عقل واحد فلسفی، هم می‌تواند اثبات مُثُل کند و به ضرورت وجود آن برسد، و هم می‌تواند نفی مُثُل کند و آن را نه تنها غیر ضروری و زائد بداند، بلکه چنان که ارسطو گفته است، قول به مُثُل باعث می‌شود که مشکلات تبیین هستی، دو چندان و مضاعف گردد.

اگر چنین است که عقل فلسفی بدین تعارضات هائل گرفتار است، پس نمی‌تواند از اعتباری همانند وحی برخوردار باشد و نمی‌تواند به همان حقایقی دست یابد که پیامبران بی هیچ اختلافی آن را از طریق وحی ستانده و به مردم رسانده‌اند. اکنون راه ظهور و آشکارگی دهها مسئله اساسی هموار می‌گردد و فیلسوف مسلمان را به تأمل و مطالعه فرا می‌خواند، از

این قبیل که:

- فلسفه چیست؟

- وحی چیست؟

- ایمان چیست؟

- ارتباط وحی و ایمان به آن، با عقل بشری و مولود آن که فلسفه است، فلسفه‌ای که به سادگی می‌تواند ناسازگاری درونی داشته باشد، چگونه است؟

- اصطلاح «فلسفه اسلامی» به چه معنا است؟

- عقلانیت فلسفی، چه نقشی در ایصال آدمی به ساحت ایمان به غیب دارد؟

و دهها مسئله دیگری که به اعتقاد نگارنده، اگر نه همه آنها، بسیاری از آنها، هنگام نگارش کتاب الجمع در ذهن فارابی حضور فعال و جدی داشته است. در اینجا است که می‌توان ادعا کرد کتاب الجمع مرز میان فارابی متقدم و فارابی متأخر است.

گزارش اجمالی ما درباره چگونگی تکون ایده کتاب نقش خیال در فلسفه فارابی و ذکر فهرست‌وار محتوای آن کمی به درازا کشید و اکنون با اشاره به یکی دیگر از منازل این راه دور و دراز و پربین و خم، به گزارش خود پایان می‌دهیم:

حاصل فارابی متأخر کتاب فصوص الحکم است. البته درباره فارابی و هیچ یک از دیگر فلاسفه مسلمان متن‌شناسی نکرده‌ایم و کار جدی انجام ندادیم و سرزمین فلسفه اسلامی دست‌نخورده باقی مانده و جای هزاران بحث و بررسی و مطالعه دارد.

نگارنده قائل است که شاید بتوان گفت کتاب فصوص الحکم آخرین اثر یا از زمره آخرین آثار حکیم ابونصر فارابی است. به هر صورت، این کتاب چهره فارابی متأخر را به نحوی دقیق ترسیم و آن را هویدا می‌کند.

گرچه بحث و بررسی و مطالعه در ساختار و محتوای کتاب فصوص الحکم نیاز به چندین کتاب دارد، اما در نقش خیال در فلسفه فارابی بحثی نسبتاً مبسوط درباره آن مطرح شده است. فصوص الحکم یا فصوص الحکمة در سنت فلسفی ما به عنوان اثری از معلم ثانی حکیم ابونصر فارابی شناخته شده است. فیلسوفانی همانند معلم ثالث میرداماد و صدرالمآلهین، آن را اثر فارابی می‌دانند و به آن استناد می‌کنند. سید اسماعیل حسینی شنب غازی تلمیذ علاءالدین قوشچی و ملا جلال دوانی، به عنوان اثری از فارابی بر آن شرح و تفسیر نوشته است. شرح دیگری نیز بر آن وجود دارد.^{۱۴} محمدتقی استرآبادی، فیلسوف متکلم قرن یازدهم، نیز آن را به فارسی ترجمه و شرح کرده و آن را از آن فارابی می‌داند. مرحوم محیی‌الدین مهدی الهی قمشه‌ای نیز آن را به فارسی شرح کرده است. آخرین شرح آن اثری از آقای حسن‌زاده آملی به نام نصوص الحکم بر فصوص الحکم.

نخستین بار مستشرقان در انتساب این کتاب به فارابی تردید کرده و شواهدی آورده‌اند در رد این انتساب که مخدوش است و در کتاب، بررسی شده است. به نظر نگارنده، تلاش شرق‌شناسان در ایجاد این تردید، یکی دیگر از حلقات سلسله فارابی‌شناسی آنان است و از این راه می‌خواهند در جریان تحول فلسفی این حکیم مسلمان، اختلال ایجاد کنند و چرخش او را از عقلانیت فلسفی یونان به عقلانیت عرفانی مسکوت و ناشناخته بگذارند و او را همچنان فیلسوفی مقلد یونانیان و شارح افکار آنان معرفی کنند.

با اینکه فارابی در کتاب الجمع صادقانه کوشید تا اعتبار حجیت فیلسوف را در کنار پیامبر و همانند او حفظ و

تثبیت کند، اما کتاب فصوص الحکم حکایت از آن دارد که وی، پس از الجمع، بدان سو حرکت کرده که افلاطون و

ارسطو به عنوان دو امام میزب در فلسفه، به شدت با یکدیگر اختلاف دارند. گرچه مقام آنها به عنوان دو فیلسوف محفوظ

است، اما تعارض و ناسازگاری آنان حکم می‌کند که آنان به حقیقت نرسیده‌اند؛ چرا که حقیقت واحد است و فهم آنان از حقیقت

واحد، متعارض. به همین جهت است که در کتاب فصوص حتی یک بار نام افلاطون و ارسطو، به میان نیامده، اما علی‌الدوام به

آیات قرآن و کلمات پیامبر - صلوات‌الله علیه - استناد شده است.

با مطالعه و تحلیل کتاب فصوص الحکم این حقیقت شگفته می‌گردد که فارابی از وجه ظاهر طرح الجمع دال بر وفاق

افلاطون و ارسطو عدول کرده و وجه باطن آن را، که همان نقد متافیزیک یونانی و نقد عقل فلسفی یونان است، پی گرفته و

فلک را سقف شکافته و طرحی نو در انداخته است. وی در این کتاب فلسفه‌ای بنیان نهاده که با خدا شروع می‌شود و با خدا ختم

می‌گردد. در اینجا «فلسفه اسلامی» معنایی دیگر یافته و آن این است که غایت این فلسفه و این سلوک عقلی معرفت‌الله است و

این غایت پرشکوه اگرچه در پایان این سلوک عقلی، وجودا متحقق می‌گردد و فیلسوف سالک قدم در ساحت معرفت‌الله می‌نهد



در فارابی متأخر،
سلوک عقلی
به مقصد معرفه الله
سروسامان می‌یابد و
این آن
چیزی است که
بالکل متفاوت با
فلسفه یونان
است.

و به سالک فیلسوف مبدل می‌گردد، اما ضرورتاً باید ایمان به وجود خدا و ایمان به معرفه الله در آغاز این سلوک عقلی، حضور داشته باشد؛ چراکه هر غایتی اگر وجوداً و تحققاً متأخر از ذوالغایه است، ماهیتاً و علماً باید متقدم باشد تا شوق سلوک و اشتیاق به دانستن و شناختن را پدید آورد و پدیدار کند تا بتواند رهرو را به دیدار رساند. بدین ترتیب، یکی از تفاوت‌های اساسی میان عقلانیت فلسفی یونان و این عقلانیت که می‌توان آن را «عقلانیت خیالی» یا «عقلانیت عرفانی» نامید، آشکار می‌شود و آن این است که عقل فلسفی یونان دقیقاً بر اساس روش و متد، مثلاً متد منطق ارسطویی، و در چارچوب آن حرکت می‌کند، اما این عقلانیت با سنجش قدرت منطق ارسطویی نشان می‌دهد که این متد - و البته هر متد دیگر - گرچه در جای خود درست است و کارایی دارد و به تناسب قلمرو هر تحقیق، باید بدان ملتزم بود و همه عقلانیت‌ها ملتزمند، لکن سیر در طریق شناخت حقایق وجود، راهی بس دراز به درازنای کل هستی است و قواعد این منطق، گرچه تا قسمتی از راه دستگیر ما است، اما تاب آن را ندارد که تا پایان راه، ما را همراهی کند. وقتی با متد منطق، به سلامت و دور از خطای در فکر، بخشی از راه را طی کردیم، الباقی راه را نه بر اساس متد، که باید مطابق قواعد سلوک حرکت کرد. تفاوت متد و سلوک در این است که در حرکت بر اساس متد، مقصد دقیقاً مشخص نیست، بلکه در جست‌وجوی حقیقت، مطابق قواعد متد حرکت می‌کنیم، به هر کجا که رسیدیم، رسیدیم، اما در حرکت بر اساس سلوک، مقصد از پیش معین است. در فارابی متأخر، سلوک عقلی به مقصد معرفه الله سروسامان می‌یابد و این آن چیزی است که بالکل متفاوت با فلسفه یونان است.

گرچه سخن درباره فارابی و کتاب فصوص الحکم بسیار است و ما هنوز در آغاز راهیم، اما برای اینکه سخن در این مقال به اطناب و تطویل نکشد، با ذکر یک نکته دیگر درباره فصوص گزارش خود را به پایان می‌برم. در این کتاب ابتدا یک دیباچه آمده و پس از آن فارابی مطالبی را ذیل عنوان «فص» مطرح می‌کند. پیرو نکته مذکور درباره سلوک عقلی در فلسفه فارابی متأخر، باید گفت که این دیباچه مشتمل است بر موضوعی بسیار دقیق و ظریف در اثبات وجود خدا که عبارت است از «تمایز وجود و ماهیت». بحث تمایز وجود و ماهیت، بدین گونه که فارابی در دیباچه فصوص آورده هیچ گونه پیشینه یونانی ندارد. نکته جالب توجه این است که بدانیم این بحث گرچه در برخی دیگر از آثار فارابی نیز آمده، یک تفاوت عمده دارد با آنچه در ابتدای فصوص مطرح شده است. مثلاً اگر این موضوع در کتاب الحروف نیز کم و بیش بررسی شده، با مطالعه الحروف - و موارد دیگر - و دقت در نحوه طرح مبحث در آنها کاملاً معلوم می‌شود که فارابی در حال حرکت در پیچ و خم و در سنگلاخ‌های راه «تمایز» است. چنین به نظر می‌رسد که در آن موارد، فارابی در حال تفکر و تأمل درباره تمایز وجود و ماهیت و فهم اسرار آن است. اما در فصوص بدین گونه است که حاصل آن مطالعات و تأملات، به صورتی تراشیده و صیقل خورده و جلا یافته، به عنوان نخستین گام در وادی عقلانیت عرفانی و در تأسیس فلسفه اسلامی به معنای ثانی، بدون مقدمه و بی هیچ تزلزلی، مطرح می‌شود و نخستین عبارت این کتاب را خلق می‌کند:

«الامور التي قبلنا لكل منها ماهية و هوية و ليست ماهيته هويته ولا داخلته في هويته.»

در پایان دو نکته دیگر را می‌گوییم:

۱. تفصیل مباحث مذکور، ان شاء الله در کتاب نقش خیال در فلسفه فارابی خواهد آمد. برخی از این مطالب در کتاب زندگی و اندیشه حکیم ابونصر فارابی آمده و برخی از آنها به صورت مقاله نگارش یافته و زیر چاپ است؛ مثل «نقش اتولوجیا در کتاب الجمع فارابی» یا «فلسفه خیال در اندیشه فارابی».

۲. این نحوه قرائت از فارابی، نظریه خاص مؤلف است که تا آنجا که اطلاع دارم، کسی پیش از این به صورت حاضر مطرح نکرده است. این را بدین منظور گفتم که بگویم کژی‌ها و کاستی‌های فراوان دارد، اما حداقل حسنش این است که یک قفل را می‌شکند و شاید بتواند بایی را بگشاید که اهل فلسفه و صاحبان فکر، راه را ادامه دهند. مؤلف آمادگی دارد که در حوزه فارابی‌شناسی از این نظریه دفاع کند.

پی‌نوشت‌ها

۱. ص ۴۸.
۲. R. Waltzer.
۳. مقاله والتزر، ترجمه دکتر رضا داوری، در مجموعه مقالات ابونصر فارابی، ص ۱۳۵.
۴. همان، ص ۱۲۸.
۵. ص ۷۸.
۶. ص ۷۹.
۷. همان.
۸. الدعای القلیبیه، ص ۱۱.
۹. تاریخ فلسفه در اسلام، ج ۱، ص ۶۴۷.
۱۰. کتاب الحروف، ص ۱۵۳.
۱۱. زندگی و اندیشه حکیم ابونصر فارابی، ص ۲۹۶.
۱۲. الجمع، ص ۸۱.
۱۳. همان، ص ۸۰.
۱۴. مقدمه محمدتقی دانش‌پژوه بر شرح فصوص الحکمة.